

## محمد یونس و بانک گرامین (یکی از بزرگترین نوآوری‌های اجتماعی دو دهه اخیر)

محمد یونس، متفکر بزرگ بنگلادشی، یکی از پیشروان مبارزه با فقر در جهان است. وی با تاسیس بانک گرامین توانسته است تا بر خلاف تصور سیستم بانکداری موجود، به حدود هشت میلیون فقیر بنگلادشی (اکثرا زن)، وام‌های خرد (بدون هرگونه وثیقه‌گذاری) اعطا کرده و نقش مهمی در کاهش فقر در کشورش ایفا کند. جالب است بدانید، نرخ بازپرداخت وام در این بانک نزدیک به ۱۰۰ درصد است.

ایده‌ها و تفکرات محمد یونس، وی را به یکی از متفکرین بزرگ جهان در حوزه اقتصاد و بیزینس تبدیل کرده است بطوریکه از نظر موسسه Thinkers 50 در سال ۲۰۰۹، موسسه‌ای که به رتبه‌بندی متفکرین جهان در حوزه اقتصاد و بیزینس می‌پردازد، وی ششمین متفکر بزرگ دنیاست. همچنین یکی از مروجین اصلی مفهوم نوظهور «کسب و کار اجتماعی (Social Business)» در جهان نیز خود یونس بوده است. جالب است بدانید تمام کتابها و مقالات معروف و آکادمیک چاپ شده در حوزه «نوآوری اجتماعی (یعنی حوزه‌ای که موضوع تحقیق خود را چگونگی ایجاد تغییرات بزرگ در جوامع انسانی قرار داده است)» نیز متفق‌القول، بزرگترین و موفق‌ترین نمونه نوآوری اجتماعی در سه دهه اخیر جهان را تجربه گرامین محمد یونس میدانند. اما راز موفقیت یونس چیست؟ شاید بهتر باشد پاسخ این سوال را از زبان خود یونس بشنویم ...

در سال ۱۹۷۴، بنگلادش دچار قحطی سراسری شد. دانشگاهی که من بعنوان مدیر دانشکده اقتصاد در آنجا مشغول خدمت و تدریس بودم، در جنوب شرقی کشور و در فاصله‌ای بسیار دور از مرکز قحطی، واقع شده بود. از این‌رو در اوایل، اخبار روزنامه‌ها در مورد گرسنگی و مرگ و میر در روستاهای دورافتاده شمال کشور، توجه ما را چندان به خود جلب نمی‌کرد. اما ناگهان، در ایستگاه‌های راه‌آهن و اتوبوس پایتخت بنگلادش، یعنی شهر «داکا»، مردمی اسکلت‌گونه ظاهر شدند. چیزی نگذشت که این جمعیت اندک، تبدیل به انبوهی از مردم شد. مردم گرسنه، همه‌جا دیده می‌شدند. آنها اغلب اوقات، به گونه‌ای بی‌حرکت نشسته بودند که اگر کسی به آنها می‌نگریست، نمی‌توانست از زنده یا مرده بودن‌شان مطمئن باشد. همه آنها، مردان، زنان، و کودکان، به شکل هم درآمده بودند. افراد پیر همچون کودکان، و کودکان همچون افراد پیر به نظر می‌آمدند.

با توجه به آنکه در آن زمان برنج در بنگلادش نسبتاً ارزان بود، دولت اقدام به احداث آشپزخانه‌های فراوانی برای پخت حریره برنج و توزیع رایگان آن در میان قحطی‌زدگان نمود. اما همه آشپزخانه‌ها به سرعت دچار کمبود برنج شدند. خبرنگاران روزنامه‌ها تلاش می‌کردند تا در مورد شدت قحطی، به ملت هشدار دهند. سازمان‌های تحقیقاتی نیز، شروع به جمع‌آوری آمار در مورد مبدأ و علل مهاجرت ناگهانی روستاییان به شهرها کردند. در این میان، نهادهای مذهبی، گروه‌هایی را جهت جمع‌آوری اجساد از سطح خیابانها و سوزاندن آنها با آداب مناسب، بسیج کردند. اما خیلی زود، تعداد اجساد به قدری زیاد شد که حتی جمع‌آوری صرف اجساد از سطح خیابان‌ها، فراتر از توان و تجهیزات این گروه‌ها گردید.

مردم گرسنه، هیچ شعاری در اعتراض به وضعیت خود سر نمی‌دادند. آنها حتی از ما -مردم سیر شهری- هیچ تقاضای کمک نداشتند. آنها فقط با سکوت تمام، بر روی پله‌های ورودی خانه‌های ما می‌خوابیدند و انتظار مرگ را می‌کشیدند.

راه‌های فراوانی برای مردن، پیش روی انسانها قرار دارد. اما مرگ از گرسنگی، یکی از وحشتناک‌ترین آنهاست؛ مرگی که آهسته آهسته رخ میدهد. فاصله میان زندگی و مرگ، ثانیه به ثانیه، کمتر و کمتر می‌شود؛ تا جایی که مرگ و زندگی به قدری به یکدیگر نزدیک می‌شوند که به سختی می‌توان تفاوتی میان آن‌دو تشخیص داد. مرگ از گرسنگی، همچون خواب، به قدری ساکن و بدون مقاومت اتفاق می‌افتد که حتی نمی‌توان وقوع آن را حس کرد. و همه اینها فقط به خاطر نبودن لقمه‌ای نان برای خوردن است. در این دنیای پر نعمت، نوزادی کوچک، بدون اینکه اسرار این دنیا را درک کرده باشد، به حال خود رها می‌شود تا آنقدر گریه کند که در نهایت، از شدت گرسنگی به خوابی عمیق فرورود و روز بعد، او ممکن است دیگر توان لازم برای ادامه حیات نداشته باشد.

قبل از آنکه این وقایع را از نزدیک مشاهده کنم، هیجان بسیار زیادی در آموزش تئوری‌های اقتصادی به دانشجویان، در خود احساس می‌کردم؛ تئوری‌هایی مشهور و برجسته که گفته شده بود می‌توانند همه مسائل و مشکلات اجتماعی را، به شکل هوشمندانه‌ای علاج و درمان کنند. اما در سال ۱۹۷۴ و پس از مشاهده شرایط وحشتناک قحطی در بنگلادش، فکر کردن به ادامه فعالیت آکادمیک، باعث می‌شد سراسر وجودم سرشار از اضطراب شود. مرتب از خود می‌پرسیدم که این تئوری‌های پیچیده اقتصادی چه فایده‌ای خواهند داشت وقتی که مردم بسیاری، در ورودی و کناره‌های راهروی دانشگاه محل تدریس من، در حال مرگ بودند؛ آن هم مرگی وحشتناک بر اثر گرسنگی.

درس‌های من بیشتر شبیه فیلم‌های آمریکایی بودند؛ فیلم‌هایی که در آنها همیشه، شخصیت‌های خوب پیروز می‌شوند. اما هنگامی که از کلاس و فضای نسبتاً مرفه حاکم در محیط‌های آکادمیک بیرون زدم، تازه آن زمان بود که با واقعیت‌های موجود در خیابانهای شهر روبرو شدم؛ جایی که، برخلاف فیلم‌های آمریکایی، شخصیت‌های خوب بی‌رحمانه از بین می‌رفتند و شکست می‌خوردند. جایی که زندگی روزمره، هر روز بیش از دیروز رو به وخامت می‌گذاشت و فقیران هر روز فقیرتر می‌شدند.

در تئوری‌های اقتصادی کلاس من، هیچ چیزی شبیه به زندگی پیرامونمان وجود نداشت. من چگونه می‌توانستم به دانشجویانم بگویم داستان‌های واقعی پیرامون زندگی خود را، به نام اقتصاد، باور کنند؟ می‌خواستم تا از زندگی دانشگاهی و آکادمیک خود رها شوم. نیاز داشتم تا از این تئوری‌ها و کتاب‌های درسی فرار و اقتصاد زندگی یک فرد فقیر را در واقعیت و از نزدیک، کشف کنم.

شاید خوش شانس بودم که روستایی به نام «جبرا»<sup>۱</sup> در نزدیکی دانشگاهم قرار داشت. در سال ۱۹۵۸ «فیلد مارشال ایوب خان»<sup>۲</sup>، که بعدها رئیس جمهور پاکستان گردید، در یک کودتای نظامی قدرت را بدست گرفت. ایوب خان، به خاطر ترس از دانشجویان شورشی، دستور داد تا همه دانشگاه‌های جدید التأسیس در فواصل دور از مراکز شهری احداث شوند. از این رو ترس وی از آشوب‌های سیاسی، باعث شد تا دانشگاه «چیتاگانگ»<sup>۳</sup>، محل تدریس من، در ناحیه تپه‌ای بخش روستایی چیتاگانگ و نزدیک روستای جبرا احداث شود.

نزدیکی روستای بسیار فقیر جبرا به من، این روستا را به نمونه‌ای کامل برای سیر مطالعاتی جدیدم قرار داد. تصمیم گرفته بودم تا دوباره، از نو، تبدیل به یک دانشجو شوم ولی این بار مردم جبرا اساتید من باشند. با خود عهد بستم تا آنجا که امکان دارد در مورد دهکده به یادگیری بپردازم. نظام آموزشی رایج در دانشگاه‌ها، فاصله‌ای بسیار عمیق میان دانشجویان و واقعیات زندگی در بنگلادش ایجاد کرده بود. از این رو می‌خواستم به‌جای تدریس کتاب‌های معمول، چگونگی درک و فهم زندگی یک فقیر بنگلادشی را به دانشجویان خود یاد دهم.

واقعیت آن است که وقتی همچون یک پرنده، به زمین از بالا نگاه می‌کنید و می‌پندارید که در کف دستانتان قرار دارد، تکبر شما را فرا خواهد گرفت و دیگر درک نخواهید کرد که بسیاری از چیزها، از فاصله دور، مبهم و در حاله‌ای از مه دیده خواهند شد. اما در عوض، من سعی کردم همچون یک کرم زمین را از نزدیک‌ترین فاصله ممکن ببینم. امیدوار بودم اگر فقر را از نزدیک مطالعه کنم، درک عمیق‌تری از آن بدست آورم.

<sup>1</sup> Jobra

<sup>2</sup> Field Marshall Ayub Khan

<sup>3</sup> Chittagong University

سفرهای متعدد من به روستاهای اطراف دانشگاه چیتاگانگ، مرا به یافته‌ها و مکشوفاتی رساند که برای تأسیس «بانک گرامین»<sup>۴</sup>، ضروری و حیاتی بودند. فقرا، اقتصادی کاملاً نوین به من آموختند. این بار فرصت یافتیم که از دیدگاه خود آنان به مطالعه حول مسائل و مشکلاتی که با آن مواجه می‌شدند، بپردازم. برای حل این مسائل و مشکلات، راه‌های بسیاری را امتحان کردم. برخی از آنها موفقیت‌آمیز بود و برخی دیگر شکست خورد. اما در این میان، راهی که به خوبی نتیجه داد، ارائه «وام‌های کوچک»<sup>۵</sup> به مردم، جهت «خوداشتغالی» بود. این وام‌ها نقطه شروعی برای صنایع خانگی و فعالیتهای دیگری بود که می‌توانست بر پایه مهارت‌های وام‌گیرندگان شکل گیرد.

هرگز تصور آن را هم نمی‌کردم که برنامه «پرداخت وام‌های کوچک»<sup>۶</sup> که از آنها تحت عنوان «وام خرد»<sup>۷</sup> نام برده می‌شد، تبدیل به پایه و بنیانی برای یک حرکت ملی در جهت ایجاد و گسترش «بانک‌های ویژه فقرا» شود. حرکتی که به بیش از دو و نیم میلیون فقیر (در سال ۱۹۹۵) خدمت‌رسانی کند و در بیش از صد کشور، در پنج قاره جهان پذیرفته گردد.

عملکرد بانک گرامین تا سال ۲۰۰۹:

	1976	1977	1978	...	2007	2008	2009
Number of Members	10	70	290	...	7411229	7670203	7970616
Percentage of Female Members	20	14	24	...	97	97	97
Number of Villages covered	1	2	4	...	80678	83566	83458

<sup>4</sup> Grameen Bank

<sup>5</sup> Tiny Loan

<sup>6</sup> Micro-Lending

<sup>7</sup> Micro credit

Number of Branches	1	1	1	...	2481	2539	2562
--------------------	---	---	---	-----	------	------	------

من تنها در تلاش بودم تا عذاب وجدان خود را تسکین دهم و اشتیاق خود به مفید بودن را، حتی برای تعداد کمی از انسان‌های گرسنه، پاسخ داده باشم. اما در کمال ناپاوری، این تلاش تنها با تعداد کمی از فقرا متوقف نشد. کسانی که از بانک قرض گرفتند و از فقر نجات یافتند، هرگز اجازه توقف آن را ندادند. پس از مدتی من نیز بر آن شدم تا اجازه توقف آن را ندهم.